

مختصری راجع با آثار و سبک اشعار

دکتر محمد اقبال لاهوری

شاعر پارسی گوئی پاکستان

بقلم : دکتر حسین خطیبی

استاد سبک شناسی در دانشکده ادبیات

نعمه من از جهان دیگر است
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد
رخت ناز از نیستی بیرون کشید
در نمی گنجد بجو عمان من
برق ها خوابیده در جان من است
غنچه کز بالیدگی گلشن نشد
این جرس را کاروان دیگر است
چشم خود بر بست و چشم ما گشاد
چون گل از خاک مزار خود دمید
بجرها باید پی سوفانت من
کوه و صحرا باب جولان من است
در خور ابر بهار من نشد

نزدیک هشتاد سال پیش از این در حوالی پنجاب از کشور پاکستان کودکی قدم
بعرصه وجود نهاد که بعدها یکی از نوابغ علم و ادب آن سرزمین و از مفاخر پارسی گویان
قرن اخیر بشمار آمد. وی پس از رسیدن بسن رشد بآموختن زبان فارسی همت گماشت
و اندک اندک با آثار جاودانی این زبان آشنایی یافت بعدیکه برای بیان معانی و افکار
و اندیشه های بلند خویش این زبان را از زبان مادری خود مناسبتر دید و باینکه زبان
فارسی را بدرس خوانده و در طول عمر پرثمر خویش فرصت آنکه با اهل این زبان معاشرت
و محاورتی داشته باشد نیافته بود، بر اثر کثرت تتبع و مطالعه فراوان در آثار شعرا و عرفای
بزرگ ایران چنان در این زبان مهارت یافت که توانست دقیق ترین افکار عرفانی و مشکلترین
معانی فلسفی و علمی و اخلاقی را در قالب فصیح ترین الفاظ و کاملترین ترکیبات زبان فارسی
بریزد و بآسانی و روانی بیان کند. و بی هیچ تکلفی در غایت استحکام و خجالی از هر گونه
تنافر لفظی و تعقید معنوی ادا نماید و از مضایق سخن و دشواریهای کلام باکمال مهارت
و استادی بیرون آید.

کسانیکه اشعار او را بدقت خوانده اند خوب میدانند که در سراسر آن لفظی

یا ترکیبی و یا نحوه استعمالی که بتوان از نظر اصول و قواعد زبان فارسی آنرا مورد ایراد و انتقاد قرار داد آنقدر کم است که تقریباً میتوان گفت نیست. تفاوتی که گاهگاه در طرز تعبیرات و کیفیت استعمال پاره‌یی از لغات و ترکیبات در اشعار او می‌یابیم مربوط است بزبان فارسی رایج در هندوستان که از زمان قدیم بتدریج اختلافاتی بزبان فارسی معمول در ایران پیدا کرده است. او خود نیز ضمن توضیح علت انتخاب زبان فارسی برای بیان اندیشه‌ها و افکار بلند خویش باین معنی اشاره کرده و گفته است:

هندیم از پارسی بیگانه‌ام	ماه نو باشم تهی پیمان‌ام
گرچه هندی در عذوبت شکرست	طرز گفتار دری شیرین ترست
پارسی از رفعت اندیشه‌ام	در خورد با فطرت اندیشه‌ام
خرده بر مینامگیرای هوشمند	دل بذوق خرده مینا بیند

اشعار فارسی اقبال در شش مجلد جمع آوری شده: نخستین آن مثنوی «اسرار و رموز» است که قسمت اولش اسرار خودی و قسمت دوم رموز بیخودی نام دارد. «زبور عجم» قسمت دیگری از اشعار اوست که ابتدای آن حاوی غزلیات و بعضی قطعات و مستزادهاست و قسمت دوم مثنوی «گلشن راز جدید» نام دارد و قسمت آخر آن مثنوی «بندگی نامه» است. سومین اثر اقبال منظومه «پیام مشرق» است که پس از مقدمه‌یی بعنوان «پیش کش» با دو بیتتیه‌ی او که خود «لاله طور» نام گذاشته شروع می‌شود. دومین قسمت این کتاب «افکار» نام دارد که در آن انواع مختلف شعر از غزل و قطعه و مسمط و ترکیب بند و مستزاد و حتی قصیده وجود دارد و بعضی از قطعات آن بسبک جدید و از مبتکرات شاعر است. قسمت سوم این کتاب حاوی غزلیات اوست که خود «می باقی» نام نهاده است و قسمت چهارم از همین کتاب را «نقش فرنگ» نام گذاشته.

اثر دیگر خود را بنام فرزندش «جاوید نامه» خوانده است. در این منظومه شاعر ابتدا غزل معروف مولوی را: «بگشای لب که قند فراوانم آرزوست» زه زمه میکند و سپس روح مولوی برده‌ها را میدرد و پیش چشم او ظاهر میشود و در پاسخ شاعر که اسرار آفرینش را از وی میبرد دست او را میگیرد و باخود با سمانها میبرد، از فلک قمر

که اول ورق دفتر افلاك است می‌کنند و بفلك عطارد و از آنجا بفلك زهره و سپس فلك مریخ و فلك مشتری و فلك زحل می‌رسد و سرانجام بآنسوی افلاك می‌رود و در هر يك از این مراحل سیر و عروج مشاهدات خود و گفتگوهای خویش را با فلاسفه و بزرگان و شعرا و حتی بعضی از ارواح خبیثه بشیواترین مضمونی بیان می‌کند. در این معراج همه جا مولوی دلیل و همراه اوست. شرح جزئیات این مثنوی که از شاهکارهای اقبال بشمار می‌آید محتاج بحثی جداگانه است که اکنون مجال آن فراهم نیست.

کتاب دیگر اقبال مثنوی «مسافر» و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» نام دارد که اولی را در باب سفر خود بکابل و افغانستان سروده و در مثنوی دوم مباحث مختلف علمی و فلسفی و عرفانی و دینی و اخلاقی را عنوان کرده و در هر باب بتفصیل بحث نموده است. آخرین اثر او که بعد از مرگش بطبع رسیده «ارمغان حجاز» نام دارد که عبارتست از دو بیتی‌هایی بسبک و شیوه دو بیتی‌های معروف باباطاهر.

مهمترین قسمت اشعار اقبال مثنوی هسای اوست. غزل و دو بیتی و قطعه و ترکیب‌بند و مستزاد نیز دارد، بعضی تصرفات در قالب شعر کرده و آثار نو بوجود آورده است. از انواع مختلف شعر فقط در قصیده سرائی زیاد وارد نشده و بر روی هم اقبال را میتوان از حیث انواع مختلف شعر نیز شاعری تمام و کامل عیار دانست.

اما از نظر سبک شعر، اقبال بعکس آنچه در بادی امر ممکن است تصور شود پیرو سبک هندی که در دوره او و قبل از او در هندوستان رواج داشته است نیست بلکه در اشعار خویش بیشتر بسبکهای قدیم شعر فارسی متوجه بوده است. برای روشن شدن موضوع مختصر تمهید مقدمه‌ای لازم بنظر می‌رسد:

پس از آنکه دوره سبک عراقی در شعر فارسی پایان رسید یعنی کم‌وبیش از قرن نهم هجری ببعده شعر فارسی به‌عللی که اکنون مجال بحث آن نیست از رونق و اعتبار دیرین افتاد و شعرای ایران بدربار هند که در آنروزگار مشوق شاعران و نویسندگان و اهل فضل و هنر بود روی آوردند و در آنجا تحت تأثیر محیط کم‌کم سبک جدیدی بوجود آمد که بعدها معروف بسبک هندی شد و این سبک در اندک مدتی پیشرفت‌چی چنان

حاصل کرد که شعرای دربار ایران نیز از آن پیروی نمودند و بتدریج در دوره صفویه بنای شعر فارسی کاملاً بر این سبک نهاده شد. اما سبک هندی که در آغاز کار بواسطه تنوع در مضامین و معانی و لطف تخیل پایه‌ای بلندداشت پس از چندی راه انحطاط در پیش گرفت و بتدریج بواسطه بی‌قیدی گویندگان در استعمال الفاظ اصیل و فصیح و بکار بردن کلمات پیش پا افتاده و عامیانه و ترکیبات سست و بی پایه بخصوص اغراق در خیالبافی و باریک‌اندیشی رو بابتدال نهاد باندازدای که بعد از دوره صفویه در ایران بعضی از شعرای معروف ادامه این روش را نپسندیدند و برای رها ساختن شعر فارسی از این قیود گردهم جمع شدند و در پی چاره‌جویی برآمدند متأسفانه این جنبش بیشتر در راه احیای سبک‌های قدیم مصروف شد و بعکس آنچه تصور می‌رفت سبک جدیدی را در شعر فارسی بوجود نیآورد بهمین علت هم در عهد قاجاریه بیشتر توجه شعرای معروف مصروف بتقلید و تتبع اسالیب کهن بود و در این دوره نسبه طولانی با وجود کثرت عده شعرا کمتر شاعری می‌بینیم که از نظر سبک در شعر استقلالی داشته باشد و تاکنون هم با استثنای قسمتی از آثار دوره مشروطیت و کوششی که در عصر حاضر برای ایجاد روش جدیدی در شعر فارسی مبذول میشود و هنوز ب نتیجه‌ای نرسیده قسمت مهمی از اشعار برگزیده زبان ما بآنندک تغییری از نظر لغات و اصطلاحات هنوز اسالیب قدیم را دنبال میکنند. باتمام این احوال جنبشی که بعد از دوره صفویه برای تغییر سبک هندی پیداشد از سرحدات ایران نگذشت و شعر فارسی در سایر نقاط و از آن دیرین خود را ادامه داد و شعرائی که در سبک را رها نکردند و فقط کم‌کم بعضی بهمین قالب سبک هندی ریختند و بیاین در این میان مرحوم اقبال که طریقه را پیروی کرده باشد بر اثر ک به نسبت بسیار محسوسی از آن از کهن سرود و نه تنها از ایراد مضامین و مکان میبایست در شعر فارسی همین مطالعه در اشعار شعرای قدیم ایران بیشتر اشعار خود را با توجه با اسالیب کهن و کلمات نادرست خود داری

نمود بلکه بااستثنای مواردی معدود از جنبهٔ لفظی نیز سبک خود را بهمان پایهٔ سبک‌های قدیم استوار ساخت و نگاهداشت.

اقبال از نظر معانی و افکار که بیشتر ارزش شعری وی نیز از همین جهت است شاعری است عمیق و مبتکر و از جهت سبک چنانکه گذشت قسمت زیادی از اشعارش تبعی است در آثار قدیم شعر فارسی و قسمت دیگر آن از مبتکرات طبع اوست. در تتبع اشعار قدیم فارسی توجه شاعر بیش از همه بمولانا جلال‌الدین محمد مولوی است که در اشعار خود از او همواره برومی تعبیر میکند.

اقبال بیرکت الهامی که از مولوی گرفته است بمقام بزرگی در شعر و شاعری نازل آمده و خود نیز مکرر در این باب سخن میگوید:

تا خدا بخشد ترا سوز و گداز	پیر رومی را رفیق راه ساز
پای او محکم فتد در کوی دوست	زانکه رومی مغز را داند ز پوست
معنی او چون غزال از ما رمید	شرح او کردند و کس اوراندید



کاروان عشق و مستی را امیر	پیر رومی مرشد روشن ضمیر
خیمه را از کهکشان سازد طناب	منزلش برتر ز ماه و آفتاب
جام جم شرمنده از آئینه اش	نور قرآن در میان سینه اش
باز شوری در نهاد من فساد	از نی آن نی نواز پاک‌زاد

شاید بیش از نیمی از دیوان اقبال و در سراسر این اشعار کمتر موردی به بنحوی استفاده نکرده یا اشعار او را مثنوی‌های اسرار و رموز و جاویز بندگی نامه سبک و وزن مثنوی موا مقایسه مقام و مرتبت بوعلی سینا و مولو کمال رسیده است بوعلی سینا هنوز هابی است که بسبک مثنوی مولوی سروده که از مضامین و ترکیبات و با افکار مولوی نقل و اقتباس ننموده باشد. از آثار او و پس چه باید کرد ای اقوام شرق و مهٔ پیام مشرق قطعاً بسیار دلکشی در در حالیکه مولوی در طریقت بدرجهٔ از مراحل سیر و سلوک را میپیماید:

بوعلی اندر غبار نفاقد گم دست رومی پردهٔ محمل گرفت
 این فروتر رفت و تا گوهر رسید آن بدریا همچو خس منزل گرفت
 حق اگر سوزی ندارد حکمت است شهر میگردد چو سوز ازدل گرفت
 در کتاب ارمغان حجاز خود قطعهٔ مفصلی را برومی اختصاص داده و دوبیتی‌های
 بسیار لطیفی در میان مرتبهٔ مولوی سروده است :

بکام خود دگر آن کهنه‌می ریز که با جامش نیرزد ملک پرویز
 ز اشعار جلال الدین رومی بدیوار حـریم دل بیـاویز
 نصیبی بر دم از تاب و تب او شبم مانند روز از کوکب او
 غزالی در بیابان حرم بین که ریزد خندهٔ شیر از لب او
 خودی تا گشت مهجور خدائی بـفـقر آموخت آداب گدائی
 ز چشم مست رومی وام کردم سرودی از مقام کبریائی
 می روشن ز تـاـک من فروریخت خوشامرزی که در دامانم آویخت
 نصیب از آتشی دارم که اول سنائی ازدل رومی برانگیخت
 در سایر آثار خود نیز مکرر بنام رومی اشاره کرده و خود را جذبه‌ای از جذبات
 و شراره‌ای از شعله‌ها و موجی از امواج بحر بیکران مولوی شمرده است :

خیز و در جامم شراب ناب ریز بر شـب اندیشـه‌ام مهتاب ریز
 تا سوی منزل کشم آواره را ذوق بینائی دهـم نظـاره را
 چشم اهل ذوق را مردم شوم چون صدا در گوش عالم گم شوم
 باز بر خوانم ز فیض پیر روم دفتر سر بسته اسرار علوم
 جان او از شعله‌ها سرمایه دار من فروغ یکنفس مثل شرار
 موجم و در بحر او منزل کنم تا در تابنده‌ای حاصل کنم
 منکه مستی‌ها ز صهبایش کنم زندگانی از نفس هایش کنم

در غزلسرائی بیشتر شیوهٔ دوغزلسرای بزرگ ایران حافظ و سمدی را پیروی میکند.
 قسمت عمدهٔ غزلیات او که در پیام مشرق و زبور عجم گرد آمده تبعی است در غزلیات

حافظ و سعدی. اقبال بسیاری از غزلیهای حافظ و سعدی جواب گفته و بهمان وزن و سبک و قافیه اشعاری سروده است و گاه بعضی از مضامین و ترکیبات خواصه را نیز تضمین کرده و بکار برده است. بعضی از غزلیات دیگر او هم بدون اینکه اقتفائی از غزلیات این دو شاعر باشد نمودار کاملی از سبک غزلسرائی آنهاست. پاره‌ای از غزلیات او نیز صبغه غزلیات مولوی را دارد. دو بیتی‌های او که قسمتی از آن در پیام مشرق و قسمتی دیگر در ارمغان حجاز نقل شده نشانه توجه او بسبک دو بیتی‌های باباطاهر است.

کتاب گلشن راز جدیدش تنها مثنوی مفصلی است که به بحری غیر از بحر مثنوی مولوی سروده شده و در آن وزن و سبک گلشن راز شبستری مورد توجه شاعر بوده است. مثنوی عشق او که در مجموعه پیام مشرق است تبعی است در وزن و سبک لیلی و معنون نظامی.

مثنوی‌های کوتاه «طیاره» و «مرا معنی تازه‌ای مدعا است» و «حکمت فرنگ» را با توجه بسبک بوستان سروده است.

قصیده ذیل را در وصف باغ کشمیر کاملاً بسبک خراسانی ساخته است:

خوشاروز گاری خوشانو بهاری	نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تدروی	ز فواره الماس بار آبخاری
نیچدنکه جز که در لاله گل	نغلطدهوا جز که برسبزه زاری
لب جو خود آرای غنچه دیدی	چه زیبانگاری چه آینه داری
چه شیرین نوایی چه دلکش صدایی	که میآید از خلوت شاخساری
بتن جان بجان آرزو زنده گردد	ز آوای تازی ز بانگ هزاری
نواهای مرغ بلند آشیانی	بر آمیخت با نغمه جویباری
نوگویی که یزدان بهشت برین را	نهاده است در دامن کوهساری
که تار حمتش آدمیزادگان را	رها سازد از محنت انتظاری
چه خواهم درین گلستان گر نخواهم	شرابی کتابی ربابی نگاری
بساغر فروریز آبی که جان را	فرورد چو نوری بسوزد چو ناری

شقایق برویان ز خاک نژندم بهشتی فرو چین بمشت غباری
 نبینی که از کاشغر تا بکاشان همان یک نوا بالذ از هر دیاری

از غزل معروف شیخ فخر الدین عراقی «نخستین باده کاندرا جام کردند» مکرر اقتباس میکند. در یکی از دو بیتت های خود مطلع «الایاخیمگی خیمه فروهل» منوچهری را تضمین نموده و در قطعه دیگر بنام شاهین و ماهی قطعه «روزی ز سر سنک عقابی بهوا خاست» ناصر خسرو را جواب گفته است.

این قسمت و همچنین اسامی شعرای قدیم که مکرر در ضمن اشعار او آمده نمونه هایی است از توجه شاعر بسبکهای قدیم شعر فارسی. اما نمونه افکار و مضامین جدید که آن هم از نظر مختصات لفظی از حدود سبک اصلی او چندان دور نیفتاده است در میان قطعات و ترکیب بندها و مستزادهای شاعر زیاد دیده میشود:

ساحل افتاده گفت گر چدبسی زیستم هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم
 موج ز خود در فته بی تیز خرامید و گفت هستم اگر میروم گر نروم نیستم

بنگر که جوی آب چه مستانه می رود مسانند که کاشان بگریبان مرغزار
 در خواب نواز بود بگهواره سحاب واکرد چشم شوق باغوش کوهسار
 از سنگ ریزه نغمه گشاید خرام او سیمای او چو آینه بی زنگ و بی غبار

زی بحر بیکرانه چه مستانه می رود

در خود یگانه از همه بیگانه می رود

در راه او بهار پریخانه آفرید نرگس دمید و لاله دمید و سمن دمید
 گل عشوه داد و گفت یکی پیش ما بایست خندید غنچه و سر دامن او کشید
 نا آشنای جلوه فروشان سبز پوش صحرا برید و سینه کوه و کمر درید

زی بحر بیکرانه چه مستانه می رود

در خود یگانه از همه بیگانه می رود

آن سخت کوش کیست که گیر دز سنک آب محتاج خضر مثل سکندر نمی شود
 مثل نگاه دیده نمانک پاکرو در جوی آب و دامن او تر نمی شود

مضمون او بمصرع برجسته‌ای تمام منت پذیر مصرع دیگر نمی شود
 آنحرف دلفروز که راز است و راز نیست من فاش گویمت که شنید از کجا شنید
 دزدید ز آسمان و بگل گفت شبنمش بلبل ز گل شنید و ز بلبل صبا شنید

در سراسر اشعار اقبال يك نکته را نباید از نظر دور داشت و آن اینست که لفظ در شعر او همانقدر ارزش دارد که وسیله‌ی برای بیان مفاهیم و معانی وسیع و پرارزش شاعر باشد. پیرایه‌های لفظی و صنایع شعری و تکلفاتی که معمولاً شاعران و نویسندگان کم مایه برای پوشیده داشتن سستی افکار و نقص معانی در آثار خویش بدان توسل می‌جویند، بکلی بی‌اعتناست زیرا عروس افکارش در لباس ساده عبارت زیباتر و تماهتر جاوه می‌کند. توجه به صنایع و پیرایه‌های لفظی مخصوص شعرا و نویسندگانی است که طبع آنها از زادن معانی و مضامین بکر عقیم باشد پس میکوشند تا زاده طبع خود را در لباس عاریتی لفظ چنان آرایش دهند که توجه خوانندگان بسستی و ناتمامی معنی جلب نشود اما اقبال محتاج باین تکلفات نیست و لفظ در شعر او وسیله‌ایست برای ابراز مفاهیم. او گرسنگان وادی حقیقت و تشنه کاهان بیابان بی پایان کمال و معرفت را بر سر خوان بیدریغ افکار خویش فرامیخواند و از سر چشمه فضل و دانش بیکران خود سیراب می‌کند و این همان طریقه‌ایست که پیشوای او در شاعری یعنی مولوی رومی می‌پیماید او خود در مثنوی بندگی نامه با تضمین دو بیت از مولوی این معنی را بهترین وجه بیان می‌کند و می‌گوید :

نغمه باید تندرو مانند سیل تا برد از دل عمان را خیل خیل
 نغمه روشن چراغ فطرت است معنی او نقش بند صورت است
 نغمه گرم معنی ندارد مرده‌ایست سوز او از آتش افسرده‌ایست
 « معنی آن باشد که بستاند ترا بی نیار از نقش گرداند ترا »
 « معنی آن نبود که کورو کر کند مرد را بر نقش عاشق تر کند »

و باز در همین معنی در مثنوی دیگری می‌گوید :

این سخن آراستن بی‌حاصل است بر نیاید آنچه در قعر دل است
 گر چند من صد نکته گفتم بی حجاب نکته‌ی دارم که نباید در کتاب
 گسر بگویم می شود پیچیده‌تر حرف و صوت او را کند پوشیده‌تر

سوز او را از نگاه من بگیر یا ز آه صبحگاه من بگیر
 در معانی عرفانی و فلسفی خود مانند شعرای سلف سخت بایجاز میکوشد و
 بهمین جهت هم در قسمتی از آثار عرفانی او فهم و حل معنی بانوجه باصطلاحات خاص
 و طرز تفکر شاعر تاحدی بدشواری دست میدهد بعلاوه اقبال شاعری است بسیار عمیق
 و پرمایه و معلومات او در اشعارش تأثیر کرده و از معانی آیات قرآنی و احادیث نبوی
 بصورت حل یا اقتباس استفاده فراوان نموده و بهمین جهت هم اشعار عرفانی او نسبت
 بسایر آثارش کمی مشکلتر بنظر میرسد.

در سایر قسمتها اشعارش بسیار ساده است و معانی را روان و سهل با تشبیهات
 بدیع و لطف تخیل بیان میکند قطعه نسیم صبح و کرماک شب تاب و قطعه شبنم و قسمتی
 که در تحت عنوان فصل بهار سروده و قطعانی که در تحت عنوان سرود انجم و تنهایی
 ساخته است از این قبیل آثار اوست.

اقبال در اشعار خود بسیار روشن بین و بامظاهر عالم حیات آشناست و با آنچه
 این عالم را بر مردم آن تیره و تنگ کند بمبارزه برمیخیزد و خواننده را همواره ببردباری
 و استقامت و دوری از یأس و نومیدی و ترس دعوت میکند:

ناامیدی همچو گور افشاردت گرچه الوندی ز پا میآردت
 از دمش میرد قوای زندگی خشک گردد چشمهای زندگی
 بیم چون بنداست اندر پای ما ور نه صدسیل است در دریای ما
 بیم جاسوسی است از اقلیم مرک اندرونش تیره مثل میم مرک

رباعیات او نمودار کاملی است از سوز درون شاعر که در ضمن آن از پریشانی
 احوال مردم هند و سایر ملل اسلامی مینالد، بعلمای ظاهر بین که حقایق دین را نادیده
 گرفته گرد خرافات و اوهام میگردند میتازد، بفرنگ و آداب و عادات مردم آنجا که
 متناسفانه توجه مسلمانان جهان را بخود جلب کرده و ظاهر آنرا مینگردند و بیاطنش
 توجه نمیکنند سخت خرده گیری و انتقاد میکند. سراسر اشعار او پر است از تشویق مردم
 بکار و حرکت و جنبش و اینکه باید ملل اسلامی با نهایت شهامت و استقامت گره کار

خویش را بدست هنرمند خود بکشایند و از اجانب در هیچ کار استمداد نجویند و بکوشند تا خود را از قید رقیت و اسارت بیگانگان در همه امور زندگی نجات بخشند اینهمه جوش و خروش که در اشعار اقبال از این بابت دیده میشود بواسطه آنست که تسلط طولانی اجانب بر سرزمین هندوستان روح شاعر را سخت آزرده ساخته ورنج میداده است و تأثیر بیشتر او از آن جهت بود که هموطنانش برای ره‌ایی از بند اسارت بیگانگان چنانکه باید یا چنانکه شاعر پر سوز و حساس ما توقع داشت حرکت و جنبش نمیکردند و باز چون میدید که سایر ملل اسلامی هم هر يك بطریقی گرفتار همین گونه مصائب هستند اندوه و نگرانی او بیشتر می‌شد. آرزویش این بود که روزی همه ملل اسلامی دست بدست هم بدهند و این بندگران را از پای خویش بردارند و آزاد و آباد زندگی کنند. برای رسیدن باین هدف مقدس راهی جز آن نمیدید که مسلمانان را بکار و کوشش و ادارد تا زمام سر نوشت خویش را بدست خود بگیرند و از افزونی قوای ظاهری خصم نترسند و بدانند که اگر روزی خواسته باشند عظمت و سعادت دیرین خود را بازیابند باید از خطرها نهراسند و از مشکلات و موانعی که در راه آنها ایجاد میشود نگریزند. کسانیکه با افکار اقبال آشنایی دارند میدانند که مهمترین موضوعی که در شعر او همواره تکرار میشود همین فکر است؛ یعنی کوششی است در برانگیختن هموطنان خود و سایر مسلمانان جهان برای هم آهنگی و اتحاد و اتفاق. راحت طلبی و آرامش خواهی را سخت نکوهش میکند و همیشه از موج و طوفان و خطر سخن میگوید:

وای آن دریا که موجش کم طپید	گوهر خود را ز غواصان خرید
سیلم مرا بجوی تنک مایه‌یی مپیچ	جولان گهی بوادی و کوه و کمر بده
سازی اگر حریف یم بیکران مرا	با اضطراب موج سکون کهر بده
رفتم که طائران حرم را کنم شکار	تیری که نافگنده فتد کارگر بده
خاکم بنور نغمه داود بر فروز	هر ذره مرا پر و بسال شرر بده
نهنگی بچه خود را چه خوش گفت	بدین ما حرام آمد کرانه
بموج آویز و از ساحل پرهیز	همه دریاست ما را آشیانه

تو در دریا نه‌ای او در بر تست
 چو یکدم از طلاطم‌ها بیاسود
 بغوفان در فتادن جوهر تست
 همین دریای تو غارتگر تست
 بیا تا تقدرا شاهانه بازیم
 بافسون هنر از برگ کاهش
 جهان چار سو را در گدازیم
 بهشتی این سوی گردون بسازیم

دما دم نقش‌های تازه ریزد
 اگر امروز تو تصویر دوش است
 بی‌ک صورت قرار زندگی نیست
 بخاک تو شرار زندگی نیست

در جای دیگر می‌گوید اگر مانند مهر آسمانی تاب و تب داری پای در وسعت آباد
 سپهر بنه و اگر مرد مبارزه و استقامت هستی و سینه خود را آماج تیر حوادث ساخته‌ای
 قدم در این پهن میدان پر حادثه بگذار و بکار و کوشش بایست زیرا ارزش زندگی در
 کیفیت آنست نه در کمیت و طول عمر و یکدم مانند شیر زندگی کردن بهتر از صدسال
 میش بودن است :

تاب و تب داری اگر مانند مهر
 کوه و مرغ و گلشن و صحرا بسوز
 سینه‌بی داری اگر در خورد تیر
 زانکه در عرض حیات آمد ثبات
 از خدا کم خواستم طول حیات
 زندگی را نیست رسم و دین و کیش
 پای نه در وسعت آباد سپهر
 ماهیان را در ته دریا بسوز
 در جهان شاهین بزی شاهین بمیر
 از خدا کم خواستم طول حیات
 یکدم شیری به از صد سال میش

ملتی در دنیا بسروری و برتری می‌رسد که زمام تقدیر خود را بدست خویش
 بگیرد نه ملتی که افراد آن بکوشند و نمره کوشش و مجاهدت خود را بدشمن بسپارند
 و جنس خود را از دکان غیر بطلبند و بفقر و فاقه و ژنده پوشی قناعت کنند .

مسلمان فاقه هست و ژنده پوش است
 بیا نقش دگر ملت بریزیم
 ز کارش جبرئیل اندر خروش است
 که این ملت جهان را بار دوش است

دگر ملت که کاری پیش گیرد
 دگر در عالم رضامند
 دگر ملت که نوش از نیش گیرد
 در عالم را به دوش خویش گیرد

که تقدیرش بدست خویش بنوشت
که دهقاناش برای دیگران کشت

خدا آن ملتی را سروری داد
بدان مات سروکاری ندارد

باز می گوید :

سرو دیگر را بلند انداختی
بر نوای دیگران دل مینهی
جنس خود میجویی ازدکان غیر
مسجد او از شرار دیر سوخت
ناوک صیاد پهاویش درید
ای ز خودرم کرده باز آسوی خویش
وحدت گمگشته خود باز یاب

قیمت شمشاد خود نشناختی
مثلنی خود را از خود کردی تهی
ای گدای ریزه بی از خوان غیر
بزم مسلم از چراغ غیر سوخت
از سواد کعبه چون آهو رمید
شد پیریشان برگ گل چون بوی خویش
ای امین حکمت ام الکتاب

این نکته را هم باید بگوئیم که با آنهمه نشاط و علاقه بحیات که در اشعار اقبال هست چون می بیند که اوضاع و احوال و وطنش خوب نیست و مردم آن دست بسته و پای شکسته در انتظار بلاننشسته و از هر گونه حرکت و جنبشی باز ایستاده اند سخت غمناک و متأثر میشود و اکثر از غربت خود در این جهان مادی سخن میگوید زیرا آشنای روحی کم دارد و از یاران محرم بی نصیب است و همدمی که راز دل خویش را بتواند با او در میان نهد ندارد.

هزاران رهرو و یک هدسفر نیست
که از خویشان کسی بیگانه تر نیست

بیچشم من جهان جز رهگذر نیست
گذشتم از هجوم خویش و پیوندم

همه گفتند با ما آشنا بود
چه گفت و با که گفت و از کجا بود

چو رخت خویش بر بستم از این خاک
ولیکن کس ندانست این مسافر

پیامی از حجاز آید که ناید
دگر دانای راز آید که ناید

سرود رفته باز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقیری